در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۸۶
كتاب البيع

جلسه 62

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

چكيده بحث گذشته

بحث در بيان امام(رض) در آيه شريفه «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**» بود. عرض كرديم كه ايشان در اين آيه، دو احتمال دادند؛ يك احتمال اينكه متعلق حليت؛ آن نتيجة البيع و ربح است. «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» يعنى خداوند، ربح حاصل از معامله‌ى بيعى را حلال كرده و «**حَرَّمَ الرِّبا**» يعنى سود حاصل از معامله ربوى را حرام كرده است. كه طبق اين احتمال، اصلاً آيه شريفه كارى به معامله ندارد، بلكه فقط در مقام بيان ربح و سود حلال و سود حرام است.

منتها فرمودند وقتى ما گفتيم آيه دلالت بر اين معنا دارد، آن وقت بملازمه استفاده مى‌كنيم كه بيع صحيح است و معامله ربوى باطل است. احتمال دوم اينكه اصلاً اين «**أحلّ**» از اول بر خود معامله وارد شده است. «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» يعنى خداوند معامله بيعى غير ربوى را حلال فرموده است و معامله بيعى ربوى را حرام كرده است.

مطلب دوم: حلّيّت و حرمت، تكليفى است يا وضعى؟

در بحث گذشته، از نظر صحت و عدم صحت معامله، نتيجه اين دو احتمال را ذكر كرديم. اما از نظر اين كه آيا آيه در مقام حكم تكليفى يا وضعى است مى‌فرمايند بايد ببينيم بين اين دو احتمال، نتيجه چه مى‌شود. مى‌فرمايند روى احتمال اول، مسلّماً حكم، حكم تكليفى مى‌شود. اگر گفتيم «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» يعنى اين ربح حاصل در معامله بيعى را حلال كرده، كه وقتى مى‌گويند اين ربح حلال است ظهور در «حكم تكليفى» دارد. اما طبق احتمال دوم كه حلّيت روي معامله بيايد، مى‌فرمايد اظهر اين است كه دلالت بر «حكم وضعى» دارد.

پس مى‌فرمايند نتيجه اين دو احتمال از نظر حكم تكليفى و وضعى هم فرق مى‌كند؛ طبق احتمال اول نتيجه مى‌شود «حكم تكليفى» و طبق احتمال دوم نتيجه مى‌شود «حكم وضعى». منتها بحثى كه دارند اين است كه آيا خود «**أحلّ**»؛ در حكم وضعى استعمال مى‌شود يا در حكم تكليفى؟ خود «**حرَّم**»؛ در حكم تكليفى استعمال مى‌شود يا وضعى؟ مى‌فرمايند خير، كلمه «**أحلَّ**» و «**حرَّم**» در معانى لغوي خودشان استعمال مى‌شوند و ما حكم تكليفى يا حكم وضعى را از راه مناسبت حكم و موضوع استفاده مى‌كنيم.

مى‌فرمايند آنجايى كه حليّت و حرمت به اسباب نسبت داده شده، كه مي‌گويند اين سبب، حلال و اين سبب، حرام است، اين معامله، حلال و اين معامله، حرام است، در اين موارد؛ ظهور در «حكم وضعى» دارد. از راه همين قاعده مناسبت حكم و

موضوع، آنجایی که به یك عنوان نفسی تعلق پیدا می‌کند، مثل این که اگر به خمر تعلق پیدا کرد «**لا تشرب الخمر**» یا «**لاتحل الخمر**» یا «**حرم الخمر**» که به یك عناوین نفسیه تعلق پیدا می‌کند؛ ظهور در «حکم تکلیفی» دارد.

استفاده حکم وضعي و تکليفي از مناسبت حکم و موضوع

بحث را مقداری گسترده تر می‌کنند و می‌فرمایند در تمام موارد امر و نهی؛ امر در بعث استعمال می‌شود و نهی در زجر و مانعیت استعمال می‌شود.

امر و نهی همه جا در معانی لغوی خودشان استعمال می‌شوند، اما اینکه ما در یکجا حکم تکلیفی استفاده می‌کنیم و یکجا حکم وضعی، این از باب مناسبت حکم و موضوع است. بعنوان مثال می‌فرمایند؛ «**لا تشرب الخمر**» ، این نهی است، و همچنین «**لا تصلّ فی وبر ما لا یؤکل لحمه**»؛ در پوست حیوان غیر مأکول اللحم نماز نخوان، این هم نهی است. چطور شد که از «**لا**» در «**لا تشرب الخمر**» حکم تکلیفی استفاده شد، اما از «**لاتصلّ**» حکم وضعی استفاده شد؟ می‌فرمایند در هردو، نهی در معنای لغوی خودش که عبارت از زجر و منع است استعمال شده؛ «**لا تشرب الخمر**» یعنی « **الخمر ممنوع**» «**لا تصل فی وبر ما لا یؤکل لحمه**» یعنی «**الصلاة فی وبر ما لا یؤکل لحمه ممنوع**»، در هردو در زجر ومنع استعمال شده، منتها از «**لا تشرب الخمر**» استفاده می‌کنیم که خود خمر مبغوضیت نفسی دارد، مناسبت «خمر» با «لا» این است که ما در اینجا حکم تکلیفی استفاده کنیم.

اما از «**لا تصل فی وبر ما لا یؤکل لحمه**»، استفاده نمی‌کنیم که نماز در این وبر حیوان غیر مأکول اللحم، مبغوضیت نفسی دارد، حالا که مبغوضیت نفسی ندارد، حکم وضعی را استفاده می‌کنیم؛ یعنی نماز در وبر ما لا یؤکل لحمه، باطل است. باز دائره را از امر و نهی هم گسترده‌تر می‌کنند و می‌فرمایند ما یك عناوینی داریم بنام «حل»، «حرمت» و حتی «وجوب».

اینطور نیست که هرجا «**حرّم**» استعمال شده، بگوییم ظهور در حکم تکلیفی دارد. مثلاً در «**إن الله اذا حرّم شیئاً حرّم ثمنه**»، نمی‌توانیم بگوییم به مجرد این که کلمه «**حرّم**» آمده، بگوییم این حکم تکلیفی است. «وجب»، «حرم»، «احل»، «اجاز»، «منع» و «رخص» هرجا استعمال شود، در همان معنای لغوی خودش استعمال می‌شود و خودشان نه ظهور در حکم تکلیفی دارد و نه ظهور در حکم وضعی دارند. ما برای حکم تکلیفی و وضعی باید از قرینه مناسبت حکم و موضوع استفاده کنیم.

مثلاً می‌فرمایند آنجایی که می‌فرمایند «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» یا «**حلّت الصلاة فی کذا**» ، ممکن است بگوییم «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» در تکلیفی است، «**حلت الصلاة فی کذا**» یعنی «صحّ» که در حکم وضعی استعمال شود. یا این آیه شریفه «**وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ**» ؛ این «**یحلّ**» و «**یحرّم**» در همان معنای لغوی خودش استعمال شده و مسأله حکم تکلیفی و وضعی را ما از راه قرینه مناسبت حکم و موضوع استفاده می‌کنیم.

آنگاه به کلامي از سید یزدي(قده) در حاشیه اشاره فرموده‌اند، چون کسی که فرموده «**أحلّ**» در این آیه شریفه در قدر مشترك بین حکم تکلیفی و وضعی بکار رفته، مرحوم سید(ره) است. سید(ره) می‌فرمایند این «**أحلّ**» در قدر مشترك بین اینها استعمال شده است.

ایشان می‌فرمایند بطلان این کلام سید(ره) از بیان ما روشن می‌شود؛ که «**أحلّ**» یك معنای لغوی دارد، همیشه هم در همان معناي لغوی استعمال می‌شود، ما باید ببینیم آیا قرینه بر تکلیفي بودن داریم تا آن را بر تکلیف حمل کنیم، یا در مقام وضعی است و باید بر حکم وضعی حمل کنیم. پس مرحوم امام(ره) تا اینجا دو مطلب را فرموده‌اند؛ یك مطلب اینکه آیه اصلاً کاری به معامله

ندارد، که نظر شریف ایشان این است که دیروز هم عرض کردیم و سه قرینه بر این مطلب آورده‌اند که آیه متمرکز روی آن زیاده حاصله است و می‌خواهد آن زیاده را بیان کند که کدام زیاده حرام است و کدام زیاده جایز است.

مطلب دوم فرمودند نتیجه احتمال ما این است که آیه به قرینه مناسبت حکم و موضوع، در مقام حکم تکلیفی است. وقتی می‌گوید این زیاده حلال است، آنچه که لفظ حلیت با این زیاده مناسبت دارد، حکم تکلیفی است. اما روی احتمال دیگران که بگوییم آیه روی خود معامله آمده، حکم می‌شود حکم وضعی و فرمودند هر یک از حکم تکلیفی و وضعی را باید از قرائن استفاده کنیم.

مطلب سوم: اشکال در تمسک به اطلاق آیه

مطلب سومی که ذکر می‌کنند؛ اشکال معروفی است که این اشکال در کلمات دیگران هم آمده است. می‌فرمایند مشهور وقتی بیع را همان معامله بیعی می‌گیرند، گفته‌اند ما نمی‌توانیم برای ما نحن فیه به این آیه استدلال کنیم. چرا؟ اگر برای ما نحن فیه که صحت معاطات است، بخواهیم به این آیه استدلال کنیم، باید بگوییم آیه شریفه «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» اطلاق دارد.

اگر در ذهن شریفتان باشد در مکاسب گاهی اوقات برای اینکه بگوییم شرط بیع، عربی بودن هست یا نه؟ می‌گویند آیه اطلاق دارد، گفته هر بیعی، نگفته بیع عربی. به اطلاق‌های زیادی در این آیه تمسك شده است. یکی از اطلاق‌ها این است که بیع می‌خواهد «بیع بالصیغه» باشد و می‌خواهد «بیع بالافعال» باشد. «بیع بالصیغه» همان عقد بیع است و «بیع بالافعال»، معاطات است.

اشکال اول:

آنگاه گفته‌اند در اطلاق در این آیه اشکال است. دو بیان در اشکال دارند. اشکال اول این است که اصلاً آیه در مقام حلیت و حرمت نیست، آیه نمی‌خواهد بگوید چه چیز حلال و چه چیز حرام است، بلکه عرب جاهل و مشرکین می‌گفتند «**قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا**»، خداوند اصلاً در اینجا در مقام نفی تسویه است، فقط در مقام همین جهت است که بیع مثل ربا نیست.

وقتی در مقام نفی تسویه است، دیگر در مقام این که يك حكم مستقلي براي بيع يا ربا بيان كند نبوده است. لذا دیگر اطلاقی ندارد که ما در آن اسبابی که شك داريم آيا از اسباب نافذه است، به آن اطلاق تمسك می‌شود.

اشکال دوم:

این «**أحلّ الله البيع**» ، إخبار از يك حكم شرعی سابق است و اصلاً انشاء نیست. در «**أحلّ الله البيع**» خداوند به مشرکین می‌فرماید شما که می‌گویید بیع مثل رباست، اینچنین نیست «**قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ**» حکایت می‌کند از يك حكم حلیت بیع که قبلاً صادر شده است، و حکایت می‌کند از يك حكم تحریم ربا که قبلاً صادر شده است. می‌خواهند بفرمایند وقتی بیع، حکایت و اخبار است، در إخبار، اطلاق و تقید معنا ندارد.

اصلاً اطلاق و تقید و عام و خاص؛ در جملات انشائی معنا دارد، یعنی أخذ به عموم بعنوان حجت، أخذ به اطلاق اینها در جملات انشائی معنا دارد و حال آنکه اینجا عنوان انشائی ندارد.

در نتیجه وقتی آیه اینطور شد، باید قبلاً حکم بیع و حکم ربا مسبوق باشد و جعلش جعل قبلی باشد. پس بیان اشکال این شد که به دو جهت نمي‌توان به اطلاق این آیه تمسك کرد؛ یکی اینکه فقط در مقام نفی تسویه است، دوم اینکه حکایت و إخبار است.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.